

تذکر :

این مقاله که «چند روزی با حکیم  
فلکی شروانی» عنوان دارد و قسمت اولش  
را در شماره حاضر مجله «وحید» میخوانید  
و امید است که قسمت‌های دیگرش بتدریج  
در شماره های آینده همین مجله از لحاظ  
شریفتان بگذرد در تاریخ ۳۰ دی سال  
گذشته ۱۳۴۹ برای چاپ بایران فرستاده  
شده بود و اکنون پس از چندین ماه قسمت  
اول آن بچاپ میرسد .

توضیح آنکه نگارنده پس از آنکه  
مقاله پایان رسید آنرا خدمت شادروان  
طاهری شهاب که در آن تاریخ هنوز در قید  
حیات بوده فرستاد (که مؤلف کتاب «دیوان  
حکیم نجم الدین فلکی شروانی» بود )  
تا خود ایشان در هر مجله‌ای صلاح دانستند  
بچاپ برسانند . آن مرد دانشمند باهمت  
شرحی در تاریخ ۲۵ بهمن همان سال از ساری  
مرقوم داشتند مبنی بر وصول مقاله و ضمناً  
یادآور شده بودند که مشغول پاکت‌نویس

سید محمد علی جمال زاده



چند روزی  
با  
حکیم  
فلکی  
شروانی

مقاله هستند تا آنرا برای مجله «وحید» ارسال دارند و بتدریج بچاپ برسد، آن مرحوم مقاله را پسندیده بودند و عین نامه ایشان هم دوریکی از شماره‌های «وحید» بچاپ رسیده است ولی افسوس و صد افسوس که ناگهان دوست عزیز هرگز ندیده ما طعمه اجل گردید و کارهایش ناتمام ماند و بجائی شرافت که کتاب و دفتر را با آن سرو کاری نیست و همینقدر است که با یکدنیا تأسف و حسرت میگویم :

« همزه دوست دلم یاد ، بهرجا که رود ،

« همت اهل کرم بدرقه جان و تنش »

حکیم فلکی شروانی در قرن ششم هجری یعنی هشتصد سال پیش از این ( صدسال قبل از مولوی و سعدی ) در خطه شروان در جنوب شرقی قفقاز ، در حوزه علیای رودخانه ارس ، که روزی از آن ما بود و اکنون تغییر نام داده و دیگر از آن ما نیست میزیسته است .

شاد روان طاهری شهاب که در چهل و شش سال پیش از این در شهر ساری از بلاد مازندران بدنیا آمده بودند و بعد ها باستحقاق هرچه تمامتر تا آخر عمر رئیس انجمن ادبی آن شهر بودند از فضل و کمال بهره کافی و شافی میداشتند و نکته قابل توجه آنکه ایشان در کار تحقیق و خدمت به ادب و علمی الخصوص در کار شعر و شاعری و شعر شناسی و ترویج شعر و معرفی شاعران انجام وظیفه بکر و بدیع و دلپسندی راوجه همت خود ساخته بودند یعنی میخواستند هموطنان خود و بیگانگان بسیاری را که بایران و زبان و ادبیات و تاریخ و تمدن ما علاقمند هستند با کیفیات تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و خاصه با شعر و ادب خطه مازندران ( طبرستان ) که زادگاه ایشان بود و بحق آن را بهشت ایران و گاهی سوئیس پر نزهت و نعمت کنار دریای خزر ( بلکه بهتر از آن ) خوانده‌اند آشنا سازند .

ترجمه احوال سید محمد طاهری شهاب با تفصیل بیشتری در کتابچه «باغ صائب» هدیه انجمن ادبی صائب (شماره دهم از سال یازدهم هزار و سیصد و چهل و هشت شمسی) آمده است .

وی در اواخر زندگانی مشغول تهیه و تصحیح دیوان «سراج الدین قمری» بود و خیال داشت که این کتاب را همراه با «تاریخ ادبیات مازندران» بچاپ رساند که اجل مهلتش نداد.

از جمله تألیفات عمده آن شادروان کتابهای ذیل است.

«شرح حال بزرگمهر»

«دودمان علوی در مازندران»

«سخنان شهریاران»

«کلید سعادت»

«گنجینه‌های تاریخی مازندران»

«تاریخ کبود جامگان»

«یاران علی»

«آتشکده کوهستان»

«دیوان حکیم عسجدی مروزی»

«دیوان مهستی گنجوی»

«دیوان صوفی مازندرانی»

ترجمه «تاریخ تمدن اسلامی» بقلم خاورشناس بزرگ روسی بار تولد ( ترجمه بفارسی از عربی )

«کلیات اشعار ملك الشعرا طالب آملی» که در ۱۱۴۶ صفحه بزرگ در

اواخر عمر شهاب بچاپ رسیده است. *پرتال جامع علوم انسانی*

### دیوان فلکی

این دیوان که در ۱۳۴۸ بچاپ رسیده مشتمل است تقریباً بر ۹۵۰ الی یک هزار بیت ولی در مقدمه میخوانیم که «تعداد ابیات فلکی را از پنج تا هفت هزار بیت گفته‌اند» و علاوه بر قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات پنجاه صفحه هم مقدمه و تعلیقات و تکمله و فهرستهای دارد که بر فایده کتاب مبلتی میافزاید.

ازروان پاک و باگذشت طاهری شهاب رخصت میطلبیم که در این جارشته کلام

را درباره کتابش بریده مطلبی را که مدتی است در ذهنم عقده شده است بعرض برسانم .

### شوخی و بازی با شعر و ادب .

چندی است که در میان ما مرسوم شده است که اشخاصی از خودمان که احیاناً فضل و کمالشان در میزان سنجش از وسیع شهرشان کمتر است و ادعای ادب پروری دارند در گوشه و کنار کتاب یا رساله کهنه‌ای را که چون خاطری فرسوده و درهم گسیخته و زوار دررفته از شیرازه بدر است و چون سود و ارزشی نداشته مجهول و گمنام مانده و بچاپ نرسیده (ویا اگر روز و روزگاری فرزندی از فرزندان مؤلف برای شادی روح پدر بچاپ رسانیده بوده دیگر امروز بکلی نایاب است و طالبی در ربیع مسکون ندارد) از زیر یک وجب گرد و خاک بیرون آورده و با تشریفات که گوئی دیوان کامل رودکی را بدست آورده است و باسلام و صلوات و بوق و کرنا بحلیه طبع آراسته میسازد و با طبل و شیپور اعلام و بمدد کرنا و نقاره تقریظ و تمجید صرافان نقد ناشناس که با آب حمام برای خود دوست و رفیق دست و پامیکنند در روزنامه‌ها و مجله‌ها و مجالس و محافل و انجمن‌های ادبی و کنگره‌ها و سمپوزیم‌ها و سمینارهای فنی و مجامع شبانه پرهلهله و غلغله و سالن‌های شعرای نامدار چنان هنگامه‌ای برپا میسازند که پنداری مرغ طبعشان تخم دو زرده آورده است و یابیه سیمرغ و گوهر شیجراغ کشف کرده اند. چه بسا اتفاق میافتد که هر چند متن اصلی کتاب از چند ورق تجاوز نمیکند ولی بزور مقدمه و مقدمه بر مقدمه و تذکرات (مانند تذکری که خود نگارنده بر مقاله حاضر افزود است) و تعلیقات و مستدرکات و مستنبطات و ملحقات و ضامیم و تکلمه‌ها و فهرس رنگارنگ از قبیل فهرست اماکن و فهرست اسماء اعلام (یا بقول بعضی از آن‌ها که سنگ فارسی نویسی را بسینه میزنند و طهران را حتماً «تهران» مینویسند بجای اسماء اعلام و اماکن «نام کسان و جاه‌ها») و فهرست امثال و حکم و فهرست آیات قرآنی و احادیث اسلامی و فهرست ایلات و عشایر و فهرست نام گیاهها و مرغها و آلات موسیقی و سلاحهای جنگی و حمام‌ها

و کاروانسراها و خانقاهها و زوایا و مساجد و تکایا و البسه و اغذیه و اشرافه و جزاینها حجم کتابها را چند برابر میسازند.

و با این حال جای تعجب نیست که «موش و گربه» و «دزد و قاضی» و «خاله سوسکه» دارای قطر و حجم «شاهنامه» و «مثنوی» و «زادالمعاد» و «تفسیر طبری» بگردد.

حواشی داستان مخصوصی دارد. بخصوص اگر در پائین صفحات نباشد و در صفحات آخر کتاب برای خود جای مخصوصی دست و پا کرده باشد که جان خواننده را بلب میرساند و بیچاره را دچار دلدسرهایی میسازد که خدانصیب کافر نکند.

از همه عجیب تر حاشیه بر حاشیه است که گاهی چنان مفصل و دنباله دار است که از صفحه‌های به صفحات دیگر میرسد و جا را بمتن اصلی سخت باریک میسازد و خواننده را درست و حسابی گیج میسازد و او را بصورت عنکبوتی در می آورد که مدام در ترصد مطلوب باید از دام و تله صفحات و بزور به جلو و عقب و بالا و پائین جستن و واجستن مقصود مؤلف خدا بیامرز را بدست بیاورد این حاشیه بر حاشیه نوشتن را باید از ابتکارهای قریحه ایرانیان دانست و الامن که عمری است یا کتاب سروکار دارم هرگز با چنین بسلا و مصیبتی در کتابهای فرنگی دست بگریبان نشده‌ام. باید از یزدان پاک بخواهیم که این کار عجیب دنباله پیدا نکند و الاممکن است که بر حاشیه حاشیه بنویسند و پای دور و تسلسل بمیان آید آن وقت است که کار بیجاهاى نازك خواهد کشید. و هموطنان بی یار و یاور ما حسابشان با کرام الکاتبین خواهد بود و پشت دستشان را داغ خواهند کرد که تا عمر دارند لای کتابی را باز نکنند و عطای علم و شعر و ادب را بلبقایش ببخشند.

خلاصه آن که با این نوع بازار گرمی‌ها که بزرگان ما آن را «دامن اسب ساختن» و «با ناردنج ترازوی زر ساختن» خوانده‌اند حضرات در واقع گردویی را (آن هم چه بسا گردوی پوکی را) بصورت گنبد قابوس جلوه گر می‌سازند و خود را مروج فضل و هنر و شعر معرفی می‌کنند و دو دچراغ نخورده

وصیقل شاگردی ندیده خویشتن را نسخه ثانی (نسخه بدل) میرزا محمدخان قزوینی و عباس اقبال و محقق محترم و بزرگوار می پندارند و خود راه جاز میدانند که تکیه بر جای بزرگان بزنند غافل از این که کاملاً سوراخ دعا را کم کرده اند و واجد اندک و فاقد بسیار هستند و غوره نشده نمی توان مویزشد و اگر روزگار غدار و فلک کج رفتار و سپهر دوار تمام اثری را که آن همه بدان می لافند و می بالند و در جقش «تلك آثارنا» میگویند یکسره از صفحه جهان فانی معدوم و نابود سازد کمترین خدشه و لطمه ای بکاخ ادب وارد نخواهد گردید و تمام آن همه هارت و پورت در حکم همان مرغک نظامی گنجوی است که «نه بر که فزود و نه زان که بکاست».

وای بر من که نزدیک بود سر مطلب را همین جا بهم بیاورم و یک نکته مهم را فراموش کنم. در این قماش تألیفات عموماً پس از مقدمه ای که به قلم یک تن از سرشناسان ادب نوشته شده است (شنیده ام که گاهی بدون آنکه کتاب را خوانده باشند مقدمه مینویسند) تازه بمقدمه مفصل تری میرسیم که بخامه عنبرین شمامه خود کاشف و مصحح برشته تحریر در آمده است. کمترین چیزی که میتوان در حق این مقدمه ها گفت این است که چه بسا فرج زاید بر اصل است و شاید بزبان گستاخی و بی ادبی بتوان گفت «خود شپش چیست تا دل و جگرش چه باشد» و یا «شام و ناهار هیچ آفتابه و لکن صد دست» و یا باز «صد دینار جگرک سفره قلمکار نمیخواهد».

در مقدمه میخوانیم که شاعر که کتابش بسی و اهتمام و تصحیح مقدمه نویس بچاپ رسیده است در فلان دهکده از پنجاه و چند هزار دهکده ایران چشم بدنیا گشوده بوده است و در مکتب دهکده در نزد فلان آخوند که اسمش از صفحات تاریخ دوران محو گردیده است الفبا و ابجد را آموخته بوده است و چنان باهوش فراست بوده که آخوند پیدرش مزده داده بوده است که فرزندش علامه دهر خواهد گردید

حالا دیگر باید بدنبال این طفلک شهر بشهر و قریه بقریه بدنبال اساتیدی بیفتیم که آن جوان علوم و فنون گوناگون را در نزد آنها تلمذ کرده است و احیاناً بدست آنها خرقه ارشاد پوشیده است. مقدمه نویسی به کمک کتابهای مسالك و ممالك عرب و عجم با تفصیلی که چون پالان خردجال پایان ندارد تعداد حمامها و کاروانسراها و خانقاهها و آب انبارها و آسیابها و داکین و مدارس و مساجد و تکایا و خبازی ها و قصایبهای هر قصبه و قریه ای را می شمرد و ای بوقتی که پایش بقبرستان برسد که هر مزاری را با ذکر نام و نشان و تاریخ (و گاهی عکسبرداری) بر رخ خواننده می کشد و جسد پوسیده و خاک شده مشاهیر و علما و مفسرین و وعاظ و مشایخ هر ده کوره ای را از زیر خاک بیرون کشیده سان میدهد.

و ای بوقتی که طبع تاریخ نگاری دانشمند معظم گل کند و در صد دیر- آید که پای معاصرین صاحب تألیف را از ادبا و شعرا و علما و سلاطین و امرا و اعیان و اشراف و ممدوحین شاعر و بانیان اوقاف و ارباب خیرات و میرات را هم بمیان بکشد که دیگر قافله تا بحشر لنگ میماند. بدتر از همه آن که سرانجام بر خواننده درست معلوم نمیکرد که اسم واقعی مولف کاظم بوده است یا تقی و مادرش خدیجه خواننده میشده است یاربابه و با يك رشته کلماتی از قبیل «ظن قوی» و «احتمال متأخم بعلم» و «بلکه عین علم» و «اضح و اقوی» مواجه می گردد که بجز ایجاد گیجی و سرگردانی نتیجه ای ندارد. خواننده مادر مرده یا شاعری آشنائی پیدا می کند که هر چند نامش درست معلوم نیست و اثر زبان داری از او باقی نمانده است ولی بقول مقدمه نویسی در حسن ابتکار معانی استادی بارع و در فصاحت کلام گوینده ای بلیغ و بی نظیر بوده است، و افسوس و هزار افسوس که از بد روزگار نه تنها نامش از لوحه ایام محو گردیده بلکه از آثارش هم کمترین سطر و صفحه ای باقی نمانده است.

عاقبت در پایان مقدمه به جایی می رسم که مؤلف و صاحب دیوان عمر

پایان میرسد و رحلت می‌کند و بزبان ساده‌ای «میمیرد». آن وقت است که مقدمه نویس و مصحح! باهمان املاء و انشاء و طرزنگارش انحصاری خود که گاهی مملو از کلمات و الفاظ قح عربی و زمانی فارسی سره و لخم می‌شود داد سخن را می‌دهد و چون تعدی دارد که از کلمه سهل و ساده و پیش‌پا افتاده «مردن» احتراز جوید برای بیان این معنی چه تعبیراتی که نمی‌تراشد از قبیل «خرقه تهی کردن»، «درخت از این سرا بیرون کشیدن»، «بوادی خاموشان رهسپار شدن»، «از داردنیا رفتن»، «از قفس فنا بروضه خلود روان گردیدن» و باز مقدار زیادی از این نوع اصطلاحات و تمایز که باید نشانه تبحر و احاطه کامل در زبان باشد و طعم مطالعه را در کام خواننده چون زهر مار و نیش عقرب تلخ و ناگوار می‌سازد.

لابد خودتان خوب دستگیرتان شده است که در این گونه مقدمه‌ها که آئینه تام و تمام فضل فروشی است مسائل مربوط برسم الخط نسخه و نسخه‌ها و خصوصیات صرف و نحوی و کیفیات لغوی هم درجای خود حایز اهمیت ویژه است. آنوقت است که مقدمه درست و حسابی بصورت مجلس درس سیبویه و آخفش در می‌آید و مقدمه نویس بر عرشه منبر افادت و افاضت صعود فرموده با ذکر تاریخ ماه و روز و ساعت داستان جستجوهای دور و دراز خود را بمنظور بدست آوردن نسخه‌های نایاب و صعب‌الحصول نکته به نکته و موبو برایمان شرح می‌دهد و از سعه صدر دانشمندان خودمانی و بیگانه که نسخه‌های خود را در اختیارش گذاشته‌اند (نسخه‌هایی که گاهی با نسخه اصلی مغایرت اساسی دارد) سپاسگزاری می‌کند و با ایات مناسب از بزرگواری آنان سخن میراند که بوسیله «میکروفون» عکس نسخ را از راههای دور برایش فرستاده‌اند.

### معرکه فضل فروشی و ترکتازی

اکنون تازه به جایی میرسیم که رفیق ما بشرح یکایک این نسخه‌ها می‌پردازد. چنان که می‌دانید هر یک از این نسخ متعدد را بوسیله علایم مخصوص



و رقم معین و حروف مقطعه عجیبی مشخص می‌سازد. از قبیل « ضلفخ » و « کمسط » و « دقمک » و جز این‌ها و طول و عرض سطور و صفحات هر نسخه‌ای را با سانتیمتر و میلیمتر معین می‌نماید و حتی با ترازوی مثقال وزن آن‌ها را نیز با تیزر و قیراط می‌دهد و بپاره‌ای از خصوصیات رسم الخطی اشاره می‌نماید که مثلاً در نسخه « قمپز » کلمه « همچنانکه » در سه مورد « همچنانچه » مسطور است ولی در نسخه « کمهظ » بصورت هم چنان که، منفصل و از هم جدا نوشته شده است و نسخه « جدضغ » « آنکه » را در همه جا بصورت « آن که » نوشته است و هکذا نکات گرانبهای بسیار دیگری را یکایک روشن می‌سازد و بقول یار دیرینه داستان معروف آن کس را بخاطر می‌آورد که « شاهنامه » را می‌خواند و دید که آخوندی با همان خط آخوندی و باقید « احقر العباد » جایی که از رستم سخن رفته است در حاشیه نوشته است « رستم پهلوانی بود یا ریش دو شقه دراز و آن شخص در زیر چنین حاشیه عالمانه و محققانه‌ای نوشت « خدا پدرت را بیامرزد که اگر این توضیح را نداده بودی تا قیام قیامت رستم بر عالمیان مجهول می‌ماند ».

خدا بناد خواننده برسد اگر مقدمه نویس درسد بر آید که در خصوص عقاید و طرز فکر مؤلف یا صاحب دیوان هم فصل مخصوصی بیاورد. اجتهاد در مقابل نص صریح شروع می‌شود و باید با شواهد و دلایل تصدیق نمائیم که سر که ترش و ماست سفید و ذغال چون صورت من سیاه است. از همه بدتر آن که همین توجیهات و مطالب بعدها برای کسان دیگری مأخذ و مدرک هم می‌شود و بدان استشهاد می‌جویند و چون معتقدند که هر حرفی هر قدر هم سست و باطل باشد همینقدر که بچاپ رسید حکم کلام آسمانی را پیدا می‌کند و مولای درزش نمی‌رود و چشم بسته باید پذیرفت و صدقت گفت و مثلاً چون رضاقلی‌خان هدایت در « ریاض العارفین » از قول « گروهی از ارباب انصاف » نوشته که « شهنشاهنامه » فتحعلی‌خان صبا از « شاهنامه » فردوسی بالاتر است «

ما نیز باید بی چون و چرا چنین نظر چاپ شده‌ای را بی چون و چرا بپذیریم .

از جمله شیرین کاری‌های این فضیلت مآبان آن که مقداری از اغلاط بسیار واضح و فاحش را در متن باقی می‌گذارند . و صحیح آنرا در حاشیه تذکر می‌دهند و مثلاً اگر در نسخه‌ای که آن را اساس کار خود را قرار داده‌اند عبارت معروف «چنانکه افتد ودانی» در اثر بیسوادى نسخه بردار بدین صورت نوشته شده باشد «حناکه افتد و ذاتی» همین عبارت منلوط را در متن باقی گذاشته و صحیح آنرا در حاشیه می‌آورند . البته چنین کاری در نسخه‌های قدیمی و نادر و گرانبها مجاز و بلکه لازم است ولی افسوس که در این‌جا نیز بحکم «سوراخ دعا را گم کردن» کورانہ بتقلید و تبعید عمل می‌نمایند .

خلاصه آن که این مدعیان هر کردی را گردو پنداشته هر سگ‌بازی را طیب می‌دانند و از بردن عرض خود و زحمت دیگران را فراهم ساختن اباء و امتناعی ندارند .

از جمله شکردهای دیگر این جماعت آن که بمجرد این که در متن کتاب و دیوانی که تصحیح و چاپ آنرا و جهه اهتمام خود قرار داده‌اند اشاره و یا کلمه‌ای ببینند که رایحه علمی و فنی دارد و مثلاً از نجوم یا طب و یا ریاضیات حکایت میکنند فی الفور و بقید یقین و اطمینان صاحب آن کتاب یا آن دیوان را منجم عالی قدر و طیب بی نظیر و ریاضی‌دان بزرگ و بزرگ‌تراز اقلیدس میخوانند و مثلاً باستناد این که در «شاهنامه» از «خسروانی خورش» سخن رفته است حکیم طوس که در فنون لشکر کشی و سپه‌آرایی و سوق‌الجیشی «سپهبد» بی‌همتا و بی نظیر بوده در فن آشپزی هم شهره آفاق و اعجوبه روزگار بشمار میرفته است و یا چون در «دیوان شمس» این بیت آمده است .

«مجره خوردشید توئی ، خانه ناهید توئی»

« روضه امید توئی ، باربد و یار مرا »

کلمات «مجره» و «خورشید» و «روضه» و «باربد» میرساند که مولوی در علم نجوم و باغبانی (۱) و موسیقی از اعظم روزگار به شمار میرفته است.

حالا ممکن است بحکم آنکه در مملکت ما ایراد گیری بازار بسیار رواجی دارد چنانکه باصطلاح اگر «بجهنم بروند میگویند هیزمش تراست» بر من روسیاه هم ایراد وارد نمایند که تو خود را شاگرد و مرید سر سپرده مرحوم محمد قزوینی میگوئی و مگر نه این کیفیاتی را که بدان اشاره میکنی همه را از بایران آورد و به موطنان ما آموخت.

در جواب داستان کنیزک و کدورا در «مثنوی» حواله خواهم داد و جسارت ورزیده از تمثیل «مکس و کشتیبان» در همان کتاب مستطاب این ابیات را بعرض خواهم رسانید :

ماند احوالت بدان طرفه مکس	کوهمی پنداشت خود را هست کس
وصف بازان راشنیده ، در زمان	گفت من عنقای و قتم بی گمان
آن مکس بر برگ کاه و بول خر	همچو کشتیبان همی افراشت سر

تسا آخر تمثیل که با این بیت پایان مینماید :

« صاحب تأویل باطل چون مکس ، وهم او بول خرو تصویر خس »

\*\*\*

محمد قزوینی پس از تحصیلات دامنه دار و زندگی طلبه گی و با استعداد خداداد و پشتکار و دقت و اهتمام شکفت انگیز سالهای بسیار در مکتب استادان فن و از آن جمله پرفسور براون کار و تمرین و ممارست نمود تا بدان مقامی رسید که توانست بر طبق اصول و قواعد «متوده» در تحقیق و تتبع و تألیف رأساً بکار پردازد و چون با چشم باز و ضمیر اطاعت پذیر شاگردی شکر بیزان را کرده بود حلوی شیرین و گوارا بمشتریان حلواشناس میداد و بهمین ملاحظه است

۱- خدا پدرشان را پیامرزد که بمناسبت کلمه «روضه» مولوی را از اعظم روضه خوان‌های دوره خود بحساب نمیاورند.

که شهرت جهانی یافت و قولش در نزد اهل علم حجت و سند گردید . مدعیان بزرگی خود را در ایراد گرفتن باو میدانند و میگویند دارای انشای فارسی غامض و عربی مآب و آخوند منشانه بود اولاً کسانی که با انشای او در مراسلات و مکاتبات دوستانه و غیر رسمی آشنا هستند میدانند که باروانی و سادگی و لطف هر چه تمامتر چیز مینوشت و ثانیاً معتقد بود که هر رشته از علوم و فنون يك دستگاہ لغات و اصطلاحات و تمایز مخصوص دارد و کسی که در رشته‌ای چیز مینویسد باید حتی المقدور همان لغات و اصطلاحات را استعمال نماید همچنانکه متخصصین فرنگستان نیز چه بسا کلمات و جمله‌هایی بزبان لاتینی و احياناً یونانی استعمال میکنند و اگر در این امر تعمدی نشان میداد و گاهی راه افراط می پیمود بدان نظر بود که هموطنانش متوجه گردند که در هر رشته و فنی لازم است که بزبان اهل همان فن ورشته صحبت کرد و چیز نوشت و انگهی مگر استاد ممنوی ما مولوی نفرموده :

« گر حدیث کز بود معنیست راست آن کوی لفظ مقبول خداست »

« و ر بود معنی کس و لفظت نکو آن چنین معنی نیرزد يك تسو »

ولی افسوس که بعضی از هموطنان ما که مکتب نرفته نکته آموز

صد مدرس شده اند و خود را در همه فن حریف میدانند برای این قبیل سخنان

گوش شنوا ندارند و اقیونی ایراد گرفتن شده اند .

( این مقاله دنبال دارد )

ژنو ۳۰ دی ۱۳۴۹ سید محمد علی جمال زاده